

چگونه به موجب مرام‌های تقدم‌ساز احساسات آدمی به لختی می‌گراید؟

وقتی از نگاه ظریف بین معناشناختی و زیباشناختی و انسان‌گرایی به بعضی از رخداد‌های ساده‌ای که در جامعه حادث می‌شوند نظر می‌اندازیم، معنا و زشتی و زیبایی‌های بسیار می‌بینیم که از نگاه‌های دیگر چنین به نظر نمی‌رسند. گاه بعضی از حوادث ساده، دنیایی از شور و «اشتیاق به زندگی» در انسان بوجود می‌آورد و گاه بعضی از حوادث بسیار ساده دیگر، سرتا پای وجود انسان را چنان سرد و فسرده می‌سازند که احساس زندگی را در آدمی فلج می‌کند. در جهان اطلاعاتی امروز، هیچ رخدادی نیست که حامل بار اطلاعاتی درخوری نباشد. تنها رسانه‌ها نیستند که دکمه اطلاعات را در روز و هر روز می‌فشارند. گاه ساده‌ترین رخداد در زندگی، گزارشگر اطلاعات سرشاری هستند. نکته با اهمیت، نوع رابطه اطلاعات با انسان و نوع فعال شدن عقل در برابر پیامدهای اطلاعاتی است. از دید عقل ابزاری یا عقل اسطوره شده، اطلاعات و رخدادها تنها در دستگاه ذهنی ترک‌گذاری می‌شوند، اما از دید عقل آزاد، بعضی از اطلاعات و رخدادها چنانند که روح و وجدان آدمی را هدف قرار می‌دهند. از صفحات حوادث گرفته تا صدها نمایش تصویری در فضای مجازی و تا صحنه‌هایی که روزانه در پیاده‌روهای خیابان به چشم می‌خورند، اطلاعاتی وجود دارند که مستقیم با روح و وجدان انسانی برخورد دارند. وقتی یک کودک فقیر در سرما زمستان یا گرمای تابستان با چهره‌ای تکیده و نگاه‌های محروم زده، در گوشه خیابان مشاهده می‌شود، چگونه بدون ترک خوردن وجدان، تنها به منزله اطلاعات اقتصادی، یا اجتماعی بر ذهن ترک‌گذاری می‌شوند؟ آیا وجدان انسانی در برابر دیده‌های خود، چه پاسخی خواهد داد؟

وقتی ماجرای خشونت علیه همسر سعید امامی را بطور اتفاقی از یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای مشاهده می‌کردم و صدها نمونه مسائل دیگری از این دست و بدتر از آن که در گوشه و کنار جهان وجود دارد، با وجدان خود به خلوت می‌روم که چگونه و با کدامین ابزار معرفتی می‌توانم به تحلیل این پدیده بروم؟ چرا وقتی جامعه‌ای بطور مستقیم درد را به چشم می‌بیند، بشدت تحریک می‌شود، لیکن صدها و هزاران دردی را که می‌تواند به دیده عقل تصدیق کند، کمترین کنشی از خود نشان نمی‌دهد؟

مسئله خشونت آنقدر کوچک نیست که نیازی به دقت نظر داشته باشد. نیازی نبود تا انسان نقیبی به هزار توی وجدان خود بزند تا اندازه فاجعه را درک کند. بنظر حادثه به اندازه کافی تحریک کننده بود که، اگر لختی با وجدان خود خلوت می‌کردیم، شامه عقل، احساسی تولید می‌کرد که طعم مرگ را به ذائقه وجدان می‌چشانند. اگر در آن لحظه چنین احساسی به آدمی دست ندهد، به وجدان انسانی خود چه پاسخی خواهد داد؟ این کافی نیست بگوییم، رئیس جمهور خاتمی وقتی به تماشای این فیلم نشست عصیان شد! انسان اگر این فیلم را ببیند و تک تک سلول‌های او چونان «پتک آهنین زخم» بر وجدانش نکوبد و درد را تا جرثومه استخوان لمس نکند، چه پاسخی به وجدان انسانی خود خواهد داد؟

پرسش مهم اینجاست که چرا و چگونه افرادی هستند که بی‌هیچ چشمداشتی، علیه انسانیت دست به جنایت می‌زنند؟ چرا عده‌ای وجود دارند که دست به جنایت می‌زنند و دیگرانی در مقام تقدیس عقیده، به سادگی از کنار آن می‌گذرند، و یا حداکثر با اهمیت نه چندان مهم به آن نگاه می‌کنند؟ و چرا عده‌ای بیش از حساسیت بر روی جنایتی که علیه انسانیت صورت گرفته، به شدت نگران آشکار شدن این حادثه بودند؟ پرسیدنی است که کدام پیشینه احساسی و کدام پیشینه عقلانی است که درجه اهمیت مسائل انسانی را تقسیم‌بندی می‌کند؟

تجزیه عقیده و عمل به موجب تقدم‌ها

شخصیت انسان میل به یکپارچگی دارد. عقیده و عمل، به مثابه لایه‌های بیرونی و درونی شخصیت با یکدیگر «این‌همان» هستند. تضاد عقیده و عمل یک امر واقعی است، زیرا عوامل محرکه شخصیت انسان، از کنش‌ها و واکنش‌های مختلف و بعضاً متعارض در وجود آمده‌اند. با این وجود، عقیده و عمل نمی‌توانند در یک رابطه ثنوی و دائمی قرار داشته باشند. در حقیقت عقیده و عمل به تدریج در یکدیگر جذب و از جنس یکدیگر می‌شوند. به تدریج عقیده و عمل پوستین «نااین‌همانی» را از تن بیرون می‌کنند و هر یک جلوه بیرونی و درونی یکدیگر می‌گردند. عقیده و عمل نمی‌توانند «نااین‌همان» بمانند، زیرا آدمی در تجربه زندگی و حیات اجتماعی به چنان لایه سختی از باورها برخورد می‌کند که در کار این‌همان‌سازی عقیده و عمل، فعالیت دارد. «هسته عقلانی» یا «اصول اندیشه راهنما»، این آن لایه سختی است که در کار یکسان‌سازی عقیده و عمل است. هسته عقلانی تنها شامل دستگاه عقلانی انسان نیست، بلکه شامل دستگاه روانی انسان نیز هست. معانی چیزها و نحوه احساسات و ادراکات ما در

اینجاست که به رنگ واقعی خود در می‌آیند. به عبارتی دین و یا هر عقیده‌ای تنها آن نیست که ملفوظ به الفاظ هستند. الفاظ بدون معانی و محتوای درونی، فاقد هستی واقعی‌اند.

سَرّ اینکه مرحوم دکتر شریعتی می‌گفت، دین عوام در تمام دنیا یکی است، ناظر به همین حقیقت بود. از نظر او مردم عامی، بظاهر عده‌ای بودایی، عده‌ای مسیحی، عده‌ای مسلمان و عده‌ای یهودی مسلک‌اند، لیکن در حقیقت، نوع نگاه آنها به جهان و نوع نگاه آنها به زندگی و معنای حیات یکسان است. با این وجود مرحوم شریعتی به تضاد عقیده و عمل باور داشت. او اگر در همین گفته خود خوب دقت می‌کرد، و با تأمل فلسفی و تجربی به مطالعه «اصول اندیشه راهنمای انسان» می‌پرداخت، تضاد عقیده و عمل را بی‌معنا می‌یافت.

ممکن است گفته شود، چگونه ممکن است کسی به خدا و پیامبرش باور داشته باشد، لیکن تا این حد دست به کار ناصواب بزند؟ ساده است بدانید، که او ابتدا کار ناصواب خود را توجیه دینی می‌کند، سپس فهمی از دین را می‌پذیرد که توجیه کننده کارهای ناصواب او باشد و در آخر وقتی کار ناصواب ملکه اندیشه و رفتار او می‌گردند، آن نوع معانی را به الفاظ می‌دهد که گزارشگر رفتار و اندیشه‌های ناصواب او هستند. به عنوان مثال، تصور کنید فردی خدا را می‌پرستد، صبح تا شام به عبادت خدای خود مشغول است، لیکن دست به جنایت و خیانت زدن هم برای او آسان است. در اینجا چه توجیهی می‌توان داشت، جز تصور خدایی که به «زور متراکم» تبدیل شده است؟ همین تصور است که آیه «در بینشان رحمت و علیه کافران به شدت هستند»^۱، را به شدت و خشونت علیه مخالفان تفسیر می‌کند. در حالی که این آیه ناظر به یک شرایط جنگی است که در آن، بعضی از کافران بارها علیه پیامبر دست به فتنه می‌زدند و هر بار که پشیمان می‌شدند، پیامبر آنها را می‌پذیرفت، اما در وقتی دیگر به سیاق گذشته عمل می‌کردند. در نتیجه همین اوضاع و احوال بود که برای پیامبر هیچ راهی جز به شدت رفتار کردن باقی نماند. با وجود صراحت آیه قرآن، اندیشه «خدا زور باور» کوشش دارد تا این آیه را در یک شرایط صلح آمیز و بدتر از آن در رابطه با آراء و عقاید مخالف بکار ببندد.

اکنون برای نشان دادن اینکه چگونه عقیده‌ای از جنس خواهش‌ها می‌شود، به گزیده‌ای مختصر از آراء فردریش نیچه و زیگموند فروید اشاره خواهیم کرد. بیش از یک قرن پیش فردریش نیچه فیلسوف آلمانی اظهار داشت، هر فلسفه‌ای چیزی بیش از بیوگرافی فیلسوفی که آن را بیان کرده است، نیست. به عبارتی، فلسفه‌ها و نظریه‌ها چیزی جز خاطره نویسی فیلسوفان نیستند^۲. توجه ویژه نیچه به فلسفه قدرت، حوزه شناخت‌شناسی او را به اراده قدرت معطوف ساخت. به نظر او میل به شناخت چیزها متناسب با میزان نفوذ اراده قدرت در چیزهاست. بنابراین، انسان می‌کوشد تا آنچه از واقعیت به چنگ می‌آورد، آن را وسیله تسلط بر چیزها و به خدمت گرفتن چیزها بسازد.

اوایل قرن بیستم بود که زیگموند فروید موفق شد تا تجربه فلسفی نیچه را در آزمون‌های روانشناختی به مطالعه بگذارد. او معتقد بود، هر اثر فلسفی و علمی و هر اثر هنری و ادبی، بازتاب کیفیات روحی و روانشناختی آدمیان است. به بیان دقیقتر، وقتی خواهش‌ها و تمناهای انسان در تجربه حیات اجتماعی سرکوب می‌شوند، هیچگاه از میان نمی‌روند، بلکه به عالم ناخودآگاه رانده می‌شوند. به نظر فروید، خواهش‌ها و تمناهای سرکوب شده بار انرژی خود را در ضمیر ناخودآگاه حفظ می‌کنند و به انتظار ظهور مجدد در عالم خودآگاه می‌نشینند. سرکوب خواهش‌ها و تمناهای انسان به دلیل منع‌های اجتماعی است که در نتیجه آداب و سنت‌ها و بسیاری از قوانین و مقررات اجتماعی بوجود می‌آیند. شاید فروید نخستین اندیشمندی بود که اعتقاد داشت، انسان حیوانی ضد اجتماعی است. هم از این رو بود که به نظر او، عناصر ناخودآگاه سرانجام باشکستن سانسورها، به درون خودآگاه باز می‌گردند. اما ماهیت آنها در این بازگشت به هیچ رو چون ماهیت روزی که سرکوب شده‌اند، نیست. عناصر ناخودآگاه در ماهیت‌ها و هیئت‌های مبدل مانند، شعر فلسفه، نقاشی، دین و عقاید و حتی ممکن است در آراء سیاسی و فرهنگی، ظهور پیدا کنند.

وقتی که از تضاد به «این‌همانی» عقیده و عمل راه بردیم، چگونه است که دین که مظهر عشق و آزادی و انسانیت و برابری است، در عین حال عقاید دینی می‌یابیم که همین مفاهیم را کارمایه قدرت (= زور) می‌سازند؟ یا آنکه این مفاهیم را به حاشیه‌ترین نقاط اعتقادات خود می‌رانند؟ اریک فروم می‌گوید دو نوع دین وجود دارد، یکی دین اقتدارگرا و دوم دین انسان‌گرا^۳. اما چگونه است دینی که در یک نگاه می‌تواند کارمایه قدرت باشد، در نگاه دیگر می‌توان آن را کارمایه عشق به انسانیت و آزادی شمرد؟ چگونه است در یک نگاه، انسان فدا می‌شود تا کارمایه انسانیت آزاد شود و در نگاه دیگر، همه انسان‌ها باید فدا شوند، تا کارمایه قدرت آزاد شود؟

آدمی تنها با عقاید خود زندگی نمی‌کند، عقاید پوشش عقلانی دستگاه روانی آدمیان است. خواست‌ها، تمناها، آرزوها، آرمان‌ها و ارجحیت‌ها، مستقیم و غیر مستقیم از همین دستگاه روانی آدمیان استخراج می‌شوند. چنین نیست و چنان نخواهد بود که انسان چیزی را دوست نداشته باشد و تا پایان عمر به آن معتقد باشد. به تدریج عقاید و آراء «دوست نداشته» به رنگ «دوست داشته‌های» آدمی در می‌آیند. چنین است که وقتی اولویت‌ها و ارجحیت‌ها

از انسان به بیرون از انسان انتقال پیدا می‌کنند، حساسیت‌ها و ارجحیت‌ها در دستگاهی ذوب می‌شوند که بیرون از شرافت و حیثیت ذات انسانی قرار دارند. چنین است که احساسات ما به تدریج در چرخ دنده‌های دستگاهی ذوب می‌شود که انسان و شرافت او فاقد ارجحیت است.

در ادامه این بحث نشان خواهیم داد، چگونه است که عقاید و رفتاری که به ظاهر متضاد هستند، اما در گردش «دوست داشته‌ها» و «دوست نداشته‌ها» ما تغییر ماهیت می‌دهند. برای پاسخ، به این پرسش نه چندان جدید باز می‌گردم که، آیا دین و یا عقیده بر انسان مقدم است یا به عکس، انسان بر دین و عقیده مقدم است؟ در اینجا به شرح سه دسته از آراء مختلف می‌پردازم و در ادامه به تحلیل فلسفی رأی و عقیده‌ای خواهم نشست که نه تنها به توجیه خشونت و شکنجه خواهد پرداخت، بلکه به تدریج دستگاه روانی آدمی را در چنبر «بازی تقدم»ها به تحلیل خواهد برد.

تقدمی که قدرت میان انسان و دین پدید می‌آورد

گاه یک عبارت ساده و یا یک رفتار ساده از نگاه زیباشناختی و معناکاوای چنان برق از چشم می‌ریاید که گویی به یک نظر تمامت لوح محفوظ آدمی به بیرون بازتابیده می‌شود. و گاه باید آنقدر چشم در زوایای تاریک و روشن عبارات و رفتارها کاوید تا به تحلیل اصول اندیشه راهنمای آدمی پرداخت. بسیاری از گفته‌ها و رفتارهای کسانی که در سیاست دستی بر آتش دارند و نیز بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های اندیشه‌ورزان و روشنفکران، در زمره این نگاه‌ها و تحلیل‌ها قرار می‌گیرند. به عنوان مثال، وقتی به آثار اریک فروم و دکتر شریعتی و از آن دو مهمتر به آثار اندیشه‌گر موازنه عدمی نظر می‌اندازیم، می‌توان جویباری از تموج عشق به انسان را در رگ و پی احساس و اندیشه آنها جستجو کرد. تموج عاشقانه‌ای که با واژه‌ها خود را نمایش می‌دهند. به عکس، وقتی نگاه معناکاو خود را در آثار بسیاری دیگر می‌دوزیم، خواه آنها را در زمره اهل نظر و روشنفکری بنامیم و خواه اهل سیاست و اصلاحگری، به همان آسانی می‌توانیم بوی تعفن قدرت و سیاست را با شامه افکار خود احساس کنیم.

پیشتر به این نظر اشاره داشتیم که آراء و عقاید انسان نتیجه اصول اندیشه راهنمای اوست، اصول و اندیشه‌هایی که خود در پی دستگاه روانی و نظام توقعات فکری در وجود می‌آیند. همچنین از قول فردریش نیچه و زیگموند فروید آوردم که چگونه آراء و نظرات انسان گزارشگر خصوصیات طبعی و روانی او می‌شوند. چرا آدمیانی با عقایدی وجود دارند که وقتی به اجساد آدمیانی دیگر می‌رسند، چنان لخت و بی‌تفاوت می‌شوند که گویی روحی در پس عقاید آنان وجود ندارد و همینان وقتی در سپیده سربی صبح طنین اذان را می‌شنوند، چنان روحشان هوا می‌پروازد که گویی از آغاز تکوین خلقت، فاقد اجساد انسانی بوده‌اند؟

اکنون در جستجوی این پرسش به تحلیل نسبت و رابطه انسان و عقاید او می‌پردازم. در این میان به شرح مختصر سه دسته از آراء مختلف می‌پردازم که هر یک احساس ویژه‌ای در نگاه ما پدید می‌آورد، به طوری که تجربه‌ها و عقاید دیگر همه در ذیل این نگاه قرار می‌گیرند.

۱- آراء و عقایدی وجود دارند که انسان را فارغ از آراء و عقاید او ارزیابی می‌کنند. از میان این گرایش‌ها می‌توانیم به آراء و عقاید اومانیزم و لیبرالیسم اشاره کنیم. گرایش لیبرالیسم در خاستگاه فرهنگی و اقلیمی خود چیزی فراتر از گرایش‌های اومانیزمی نبود، اما بعدها به نحله‌ای مستقل از اومانیزم تبدیل شد. اندیشه‌های لیبرال بر این باور است که، انسان بر دین مقدم است. بعضی از روشنفکران که تازگی به صفوف لیبرالیست‌ها پیوسته‌اند و بعضاً بر لیبرال‌های قرن هفدهم و هجدهم اروپایی سبقت جستند معتقدند که:

الف) انسان پیش از دین وجود داشته است، پس بر دین و یا هر عقیده‌ای مقدم است.

ب) دین و یا هر عقیده‌ای بر انسان حمل می‌شود. پس باید انسانی وجود داشته باشد تا دین یا هر عقیده‌ای بر او حمل شود.

ج) دین برای انسان است. تعریف انسان برای دین، حرف بی‌معنا یی است. اگر جهانی را بدون انسان تصور کنید، دین و یا کتاب دینی جز اوراق و احکام میان تهی و مجردی بیش نخواهند بود. احکام مجردی که بکار هیچ موجودی نمی‌آید.

د) اصل آزادی و انتخاب که گوهر وجودی انسان است، مقتضی است که دین موضوع آزادی و حمل بر انتخاب می‌شود. پس ابتدا انسان انتخابگر و آزاد باید وجود داشته باشد و بر هر عقیده و مرامی مقدم باشد تا پس از انتخاب، دین و یا هر عقیده‌ای بر او حمل شود.

۲- آراء و عقایدی نیز وجود دارند که نگاهشان به انسان، نگاه درجه دومی است. به عبارتی افراد را نه حیث آنکه انسان هستند، بلکه به حیث آنچه که انسان هستند (عقاید او) ارزشیابی می‌کنند. اما دلایل کسانی که دین را بر انسان مقدم می‌شمارند :

الف) تقدم انسان بر دین مساوی است با اومانيسم و اومانيسم با اسلام مخالف است، زیرا،

ب) اومانيسم فلسفه انسان محوری است. این فلسفه متضاد با هر فلسفه و مرامی است که خدا محور است.

ج) در اومانيسم، انسان معیار خیر و شر، حق و باطل است، در حالیکه در اسلام اوامر و نواهی خداوند و اوامر و نواهی حضرت رسول (ص) و نیز اوامر و نواهی الوالمر، که منبعث از اوامر و نواهی خدا و رسول خداست، ملاک و معیار خیر و شر و حق از باطل است.

د) چون دین برای انسان تلقی شود، پس فداکاری در راه خدا و دین و ارزش‌های اخلاقی برای انسان مدرن و اومانيسم‌ها بی‌معناست. اگر دین بر انسان مقدم است، فداکاری در راه خدا و شهادت انسان برای حفظ بقای دین را چگونه می‌توان جمع کرد؟

در مقام دفاع از اومانيسم، بجز فوئر باخ و اگوست کنت که آئین انسان‌شناختی (آنتروپولوژی) و انسان‌گرایی (اومانيسم) را مقابل آئین خداشناختی (تئولوژی) قرار دادند، اغلب اومانيسم‌ها (انسان‌گرایان) دارای اعتقادات و پایبندی‌های سرسخت دینی بودند. آئین انسان‌گرایی بیشتر ناظر به نفی محوریت دستگاه اشرافیت و دستگاه روحانیت کلیسا بود که بیش از هزار سال به نیابت از خدا، اروپا را در تاریکی فرو برد. این آئین، کنش در برابر اشرافیتی بود که شرافت را ذاتی برگزیدگانی چون کنت نشینان و دوک نشینان می‌دانستند و دیگران را جز در انقیاد شرافت ذاتی خود بر نمی‌تافتند. ندای زمینیان فرودست بود بر آسمانیان فرادست که، ای آسمان حکومت خود را بر زمین نه و سرنوشت انسان را نه به شرافت ذاتی، بلکه به سرشت ذاتی خود انسان واگذار.

اومانيسم‌ها برای آزادی انسان از زندان اشرافیت و توزیع امتیازاتی که در ملک اربابی روحانیت کلیسا و اشراف بود، چاره آن دانستند که شرافت و فضیلت را در «کلیت انسان»، صرفنظر از تعلق هر فرد به طبقه و یا نژاد خاص و یا به دین و مرامی خاص، جستجو کنند. هدف عمومی انسان‌گرایان این بود که انسان را از هر گونه روابط انقیادی و سلطه آزاد کنند. چنانچه هارولد ج. لاسکی می‌گوید: «هدف اصلاحات در قرون وسطی نفی مذهب نبود، بلکه نوسازی مذهب بود».

تاکید انقلابیون فرانسه بر وجه تسمیه انسان، تقریر وجه کلی و انسانیتی بود که در همه افراد جزئی مشترک بود. از نظر انسان‌گرایان، «زیست جهان» انسان، دیگر سپهر فرهنگی و دینی نبود که سایه و روشنایی‌هایی به فراخور تابناکی قدرت بر افراد و طبقات اجتماعی می‌افکند. در شرایط جدید، سپهر انسانیت چیزی بود که همه را در «انوار طبیعت نخستین» به یکسان به هم پیوند می‌داد.

انسان‌گرایی همان چیزی است که اریک فروم در آثار خود، آن را با اشکال گوناگون «خود شیفتگی» مقابل می‌نشانند. و نیز وقتی در اندیشه‌های او به عنوان یک انسان‌گرا (اومانيسم) نظر می‌اندازیم، وجود خود را سرشار از مفاهیم انسانی و عشق به انسانیت می‌یابیم.

اینکه ادعا می‌شود در تقدم انسان بر دین، فداکاری بی‌معناست، خود ادعای بی‌معنایی است. زیرا در نگره اومانيسم، انسان بر دین مقدم است و نه فرد انسانی. به عکس، اصل فداکاری و شهادت در مفهوم تقدم انسان بر دین معنای درست‌تری می‌یابد، تا تقدم دین بر انسان. وقتی دین مستقل از انسان و مقدم بر انسان است، معنای فداکاری جز آن نیست که انسان قربانی چیزی می‌شود که: یا مجموعه‌ای از دستورات مجرد و انتزاعی است (نه بیش) و یا قربانی مظاهر و برگزیدگانی می‌شود که خود را معادل و مساوی دین می‌شمارند. معنای فداکاری جز آن نیست که فرد یا افرادی برای استقرار انسانیت، و به پا داشتن آزادی و برابری از خود گذشتگی می‌کنند. این معنا از فداکاری جز در برقراری انسان (جوامع و افراد انسانی دیگر) معنایی ندارد. رابطه تقدم انسان بر دین ناظر بر همین معناست. ناظر بر این معناست که، اگر دین رهایی بخش است، اگر دین وسیله دستیابی به عدالت و آزادی است، پس فرد و افراد انسانی برای دستیابی به دین رهایی بخش و عدالت گستر و آزادیخواه، خود را فدا می‌کنند.

۳- با وجود تندی انتقادات نگارنده بر رابطه و نسبت دوم، معتقد است که هر دو نظریه رابطه انسان و دین را تا حد یک رابطه ثنوی و مکانیکی، بیرونی و غیر ذاتی تقلیل می‌دهند. مجدداً به این نظر باز می‌گردم که رابطه انسان و دین یک رابطه و نسبت ذاتی، پویا و درونی است. انسان در جوهر وجودی خود بیگانه و دوگانه با دین نیست. ملخص این

بیان این است که: دین منظومه فطرت و منظومه انسانیت است. اصول اندیشه راهنمایی است تا از خلال آن، انسان در حقوق ذاتی و نیروهای محرکه خویش محقق شود. آزادی گوهر وجودی انسان و دین تحقق انسان در آزادی است. وقتی انسان نیروهای محرکه درونی خود را به کنش در می‌آورد، وقتی از همه واکنش‌ها آزاد می‌شود و خویشتن را در کنش آزادی و کنش آگاهی اثبات می‌کند، نیروهای محرکه او در دین مایه ور و با دین «این‌همان» می‌شود. بسیاری از آیات قرآن ناظر به همین حقیقت است: ناظر بر دایره لاینهایی و لاکراه انتخاب آدمی است، ناظر به درون خود بازگشتن و حقیقت را، و لوح محفوظ را در درون خود یافتن است: «پس روی خود را به سوی دین حنیف برگردان که همانا فطرت خدا به گونه‌ای است که فطرت انسان بر آن استوار گشته است»^۵. پس این دین، دین قائم و استوار است، زیرا تفسیر فطرت و بازخوانی نیروهای محرکه کنشگر و یا امامت وجودی انسان است. از این نظر حدود و احکام دینی، چیزی جز تنظیم روابط اجتماعی، روابط با طبیعت و روابط با خویشتن، به منظور تحقق منظومه انسانیت نیست. از این نظر است که دین، نه مجموعه دستورات اربابی است که با انسان نسبت جبری، مکانیکی، تحکمی و بیرونی داشته باشد، بلکه به مثابه منظومه آزادی و حقوق، با انسان نسبت پویا، ذاتی و درونی دارد. قول منسوب به امام علی (ع) بهترین گواه این حقیقت است: «دوای تو درون توست و تو آن را نمی‌بینی و درد تو درون توست و توبه آن معرفت نمی‌یابی. درون تو هما لوح مبین است...»

دین وقتی اسطوره می‌شود، بر انسان تقدم می‌یابد

وقتی دین با انسان نسبت بیرونی داشته باشد، روابط انسان با دین ناگزیر بر اساس جبر و روابط قوا تنظیم می‌شود. تقدم دین بر انسان، این روابط را بر پایه جبر سامان می‌دهد. معتقدین به تقدم انسان بر دین، روابط قوا را در اشکال زور مشروع، قدرت مشروع، خشونت مشروع و یا اقتدار قانونی ایجاد می‌کنند. اما این تقدم بدون اسطوره شدن و مقدس شدن دین صوری و مظاهر دینی، انجام نمی‌گیرد. تقدم دین بر انسان نمی‌تواند بدون تقدم مظاهر دینی بر انسان، به مقصود خود برسد. در این حال:

۱- با این وجود نظریه و اندیشه تقدم دین بر انسان، در حوزه عمل اجتماعی بسیار خطرناک است. این تقدم از نگاه ایزاری به انسان، حتی ممکن است به جنایت علیه انسانیت منتهی می‌شود. این اندیشه برای استقرار دین انتزاعی و بیرون از اعتبار انسان می‌کوشد تا با وسیله و ابزار کردن انسان و به خدمت گرفتن افراد و جامعه‌ها و در مواردی ضرور، گذشتن آسان از اعتبار و نام و حتی جان افراد و جوامع، هیچ کوتاهی بخرج ندهد. وقتی دین مقدم بر انسان باشد، هیچ دلیلی ندارد تا در باور تقدم‌سازی، کوشش‌ها معطوف وارونه کردن رابطه انسان و دین در انتخاب ابزارها و هدف‌ها، نشود. دین در حوزه عمل و به ویژه در حوزه عمل سیاسی و اقتصادی هیچگاه نمی‌تواند دین انتزاعی بماند، در نتیجه مظهرها و نمادهای بیرونی محل پیدا می‌کنند. رابطه وارونه «ابزار و هدف» میان انسان و دین، به رابطه وارونه ابزارها و هدف‌های انسان و مظهرها و نمادهای بیرونی تغییر پیدا می‌کند. حضرت پیامبر (ع) و هیچیک از بزرگان دین مظهر نبودند، به بیان قرآن آنها تنها اسوه و نمونه بودند. لیکن اسطوره‌سازان و اسطوره‌پرستان از همان آغاز کوشش داشتند تا از این چهره‌ها، مظاهر اسطوره‌ای بسازند، مظاهر فوق انسانی و فوق بشری. مظاهری که هر گاه از آنان یاد می‌شود، در پیروان خود احساس و عقلانیتی بیرون از انسان تولید کند. پیامبر صراحتاً در برابر اسطوره‌سازان ایستاد و از قول خداوند گفت: «من تنها بشری چون شما هستم».

۲- تقدم دین بر انسان به تقدم قدرت بر انسان منجر می‌شود. به عنوان مثال، اگر هر مرامی یا هر دینی یا هر حزبی و دولتی، با هدف اصلاح امور تشکیل شود، ولی در عمل به جای اصلاح امور به فساد امور منجر شود، به نظر از دو حال خارج نیست: یا آن دین و مرام و آن حزب و آن دولت، خود در اساس فاسد هستند، و یا روش‌هایی که دین‌گردانان، حزب‌گردانان و یا دولت‌گردانان برگزیده‌اند، مایه و درونمایه فساد گرفته‌اند. در مثال تجربی‌تر، اگر دینی با وضع ریاضت و روزه گرفتن برای مؤمنان خود کوشش داشته باشد تا به اصلاح امور مؤمنان بپردازد، اما در عمل شاهد باشیم که حجم مصرف جامعه مؤمنان افزایش یافته است، در این صورت چه تفسیری می‌توانیم داشته باشیم؟ آیا به غیر از این است که، یا آن دین در اساس خود فاسد است، یا آن تفسیر و تأویلی که به نام آن دین نزد مردم رایج است، تفسیر و تأویل فاسدی است؟

از نگاه بعضی از لائیک‌های دو آتش، که خیلی دستپاچه هستند تا با یک رشته استدلال‌های ساده و پیدا کردن یک مصداق فاسد، اصل و اساس دین را فاسد معرفی کنند، آسان است که، مثال پرخوری و کاهلی جامعه را در ایام ماه مبارک رمضان، دلیل آشکاری بر فساد خود دین بشناسند. اما از نقطه نظر تفاسیر و مسخ و بیگانه کردن دین به واسطه دو عامل تاریخی اسطوره شدن دین و مظاهر دینی و به عبارتی، به وسیله دو عامل «سنت و قدرت»، دریافت ما نسبت به دین تغییر می‌کند. برابر با این دریافت، تأویل‌ها و سنی که با دین ممزوج و رایج است و یا هر عامل دیگر، به جای اصلاح موجب فساد وضع مؤمنان خویش می‌گردد (که در اینجا اشاره به ادیان رایج در زندگی روزانه جامعه‌هاست). تأویل‌ها و قرائتی که با اس و اساس دین به کلی بیگانه است.

این مثال و مثال‌های دیگری از این دست، بطلان تأویلی از دین را نشان می‌دهد که اسباب مشروعیت و دین فروشی بخش اقلی از جامعه مؤمنان می‌شود. بخشی که از راه نفوذ سلسله مراتبی «سنت و قدرت»، بهره‌های ویژه‌ای از نفوذ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کسب کرده‌اند. وقتی پای سیاست و اقتصاد به میان می‌آید و قدرت از خلال این قرائت و تفسیر، دامن مشروعیت برای خود می‌دورزد، نقش طبیعت انسان در پیدایش آراء آشکارتر می‌شود. چه آنکه کارکرد قدرت به اصلی‌ترین شاکله شکل‌گیری عقاید تبدیل می‌شود. در این حال نباید از نقش قدرت در شکل‌گیری دستگاه سنجش و داوری انسان غفلت کرد. دستگاهی که مانع تجربی کردن ادعاهایی است که مرز میان فساد و اصلاح چیزها را از عالم نظر در عمل نشان می‌دهد. و دستگاهی که همواره به عنوان حائل و دیوار سختی میان تجربه‌ها و تفسیر قرار می‌گیرد، تا مانع طرد آن قسم قرائت‌ها و تفاسیری شود که با تجربه سازگار نمی‌آیند.

بدین ترتیب آموزش‌های دینی و تربیت‌ها و قدرت، وقتی در ذیل اسطوره‌پرستی قرار می‌گیرند و بر آن بیافزاید تفسیر فرا انسانی و فرا بشری مظهرهای دینی، رفته رفته احساس و عقلانیتی بیرون از حوزه انسانیت در پیروان خود ایجاد می‌کند. در پرتو چنین احساس و عقلانیتی است که تفاوت میان اسطوره‌ها و مظهرها با هر چیز دیگر، به تفاوت ذاتی و ماهوی میان حوزه‌های مقدس و نامقدس تبدیل می‌شود. همچنین در پرتو چنین احساس و عقلانیتی است که، اصل برابری یک امر دینی و حقوقی و انسانی، تنها به «برابری برابران» معنا پیدا می‌کند و در ذیل آن، انواع نابرابری‌های حقوقی و انسانی توجیه می‌شود. اینجاست که وقتی با کسانی روبرو می‌شوید که طنین ضجه ستم‌دیده‌ای احساس آنها را تحریک نمی‌کند و حتی ممکن است با اشتیاق و یا حداکثر با بی‌تفاوتی از کنار قتل و شکنجه انسانی که در تقسیم‌بندی‌های او محلی برای ترحم نمی‌یابند، بگذرند، از این روست که رفته رفته احساس آنها در ذیل آموزش‌ها و تربیت‌های اسطوره‌پرستی دچار لختی و انجماد شده است.

بنابراین تاکید می‌کنم، عقاید چیزی جز پوشش عقلانی دستگاه روانی آدمیان نیست. وقتی به جای حمل دین و هر عقیده‌ای بر انسان، دین یا هر عقیده‌ای را بر انسان حمل می‌کنیم، گذشتن از انسان کار آسانی می‌شود. در تمام ادیان و آئین‌های اجتماعی و فلسفی، وضع به همین قرار است. لخت شدن و انجماد احساس تنها در خور دیندارانی نیست که از دین اسطوره می‌سازند و انسان را قربانی اسطوره‌سازی می‌کنند، تمام آئین‌های غیر دینی وقتی انسان را در ذیل عقیده و آئین تعریف می‌کنند، با همین لختی و انجماد احساس مواجه می‌شوند. و هم از این روست که با عقیدمندانی روبرو می‌شوید که برای به پا داشتن دین یا عقیده خود، به این نظر می‌رسند که، «اگر یک میلیون نفر از جامعه کشته شوند» هیچ اهمیتی ندارد.

انکار انسان عموماً از ناحیه کسانی صورت می‌گیرد که در صدد تجدید روابط و سنتی هستند، که این روابط بر انقیاد افراد در کانون‌های به رسمیت شناخته قدرت تاکید می‌کند. تقدم دین و عقیده بر انسان به همین جا ختم نمی‌شود. در جایی «بازی تقدم»، انسان را فروتر از حیوانات می‌نشانند و در جایی دیگر، مجوز کشتن و حتی شکنجه کردن بدست می‌دهد. لاندمن در کتاب خود نقل می‌کند که هنوز در بعضی از روستاهای ایتالیا مرسوم است که وقتی الاغ خود را کتک می‌زنند به او خطاب می‌کنند «ای الاغ نامسیحی».

گفته می‌شود، هنگامی که آمریکا کشف شد و سفید پوستان بر سرخ پوستان مسلط شدند، این نظر مطرح بود که آیا سرخ پوستان انسان هستند و باید حکم انسان در باره آنان جاری کرد یا خیر؟ چون این رأی را نزد پاپ پل سوم بردند و از او استفتاء خواستند، پاپ فتوا داد که «شرط انسان بودن مسیحی بودن است». پیرو همین نظر بود که، گروهی از سفید پوستان بنام «کون کیو استادورها» معتقد بودند: «در سرخ پوستان جوهر انسانی وجود ندارد، کشتن آنها موجب خشنودی خداوند می‌شود».

وقتی ژوزف دومیستر یکی از محافظه‌کاران انقلاب فرانسه اعلام کرد، به نظر من وجود مفهومی چون «انسان کلی»، چیزی جز «شیخ جانورشناسی» نیست، هم او بود که غریو شادی خود را از حضور شکنجه‌گران پنهان نکرد: «جلاد از خانه اش بیرون می‌آید، جمعیت مشتاق و هیجان زده‌ای در میدان جمع شده‌اند، زندانی‌ای، قاتلی یا کافری را به او می‌دهند. هیچ صدایی به صدای استخوان‌های شکسته و ضجه قربانی به گوش نمی‌رسد و آنگاه جلاد لاشه نیمه جان را می‌گیرد و به سوی چرخ دنده مخصوص شکنجه می‌آورد و اعضای خرد شده او را بر پره‌های چرخ می‌بندد. سر محکوم آویزان و موهایش سیخ ایستاده و از دهانش که به او جاقی مانند است، کلماتی خونین بیرون می‌آید که در میان آنها می‌توان آرزوی مرگ را شنید». بالاخره وقتی جلاد کارش را تمام می‌کند، دومیستر از او تمجید می‌کند و می‌نویسد: «جلاد همه عظمت است، همه نیروست و همه نظم است. جلاد باعث ترس جامعه است، در عین حال عامل وحدت و نظم آن نیز است. اگر این موجود درک نشدنی را از دنیا بیرون برانید، درست در همان لحظه نظم جای خود را به از هم پاشیدگی خواهد داد، جامعه از هم می‌پاشد و سلطنت سرنگون خواهد شد».

حاصل سخن:

گفتن اینکه بررسی می شود، کافی نیست چه آنکه :

۱- وقتی یک سیستم بسته با هدف محو مخالفان تأسیس می‌شود، هر چند با مبادی تنزه طلبی و تنزه جویی ساخت گرفته باشد، خواه ناخواه ساختار امنیتی و تربیتی آن بستر رشد و گسترش استعدادهایی می‌شود، که شکنجه کردن و هر گونه اقدام بر ضد حقوق و کرامت انسان، به قاعده رفتاری آن تبدیل می‌شود.

۲- در فارسی مثالی هست که می‌گویند، مشمت نمونه خروار است. و در نظریه سیستم‌ها قاعده‌ای هست که می‌گوید، هر جزء گزارشگر یک سیستم است، اگرچه سیستم بخواهد خود را در شمایل دیگر ترسیم کند. حوادثی که در زندان گوانتاناما گذشت نمی‌تواند بریده از یک ساختار امنیتی - تربیتی باشد. این زندان اگر در درون آمریکا واقع بود و حوادث مترتب بر آن، نمی‌توانست بریده از کلیت ساخت سیاسی - اجتماعی نظام حاکم در آمریکا باشد، به همین دلیل زندان را در خارج از سرزمین آمریکا تأسیس کردند تا پاره‌ای از حقوق دموکراتیک مانع از اجرای اتفاقات درون زندان نباشد. اما بنا به قاعده جزء و کل یک سیستم، اتفاقات درون زندان ابوقریب نمی‌توانست و نمی‌تواند با ساختار سیاسی - امنیتی دولت‌های آمریکایی و به ویژه دولت بوش سازگار نباشد.

۳- گفتن اینکه "بررسی می‌شود"، اگر حکایت از بی‌تفاوتی و یا کم‌التفاتی نباشد، لیکن حکایت از جریان لخت شدن احساسات هست. چه آنکه، اگر آدمی را هنوز خرد و احساسی در خور کرامت آدمیت است، با شنیدن یا دیدن بعضی از رخدادها، اگر چون سنگ در آتش احساس ذوب نگردد و جاه را به جلای خویش ترک نگوید ، هنوز سزای نام آدمیت نیست.

Ahmad_faal@yahoo.com

پانوشتها

۱- اشاره به قرآن سوره فتح آیه ۲۹

۲- کتاب شامگاه بت‌ها، نوشته فردریش نیچه، ترجمه عبدالعلی دستغیب ص ۱۲ همچنین برای مطالعه بیشتر در این باره به کتاب مهمتر نیچه به نام اراده قدرت، بخش مربوط به خواست قدرت، ترجمه مرحوم شادروان مجید شریف مراجعه شود.

۳- برای مطالعه بیشتر به کتاب جامعه سالم، نوشته اریک فروم مراجعه شود.

۴- کتاب سیر آزادی در اروپا، نوشته هارولد.ج. لاسکی، ترجمه دکتر مقدم مراغه‌ای ص ۴۳

۵- اشاره به قرآن سوره روم آیه ۳۰

۶- کتاب انسان‌شناسی فلسفی، نوشته لاندمن

۷- کتاب فراسوی آزادی و منزلت، نوشته ب.اف. اسکینر ص ۱۲۰ و ۱۲۱، ترجمه محمد علی حمید رفیعی، انتشارات سکه